

به پستی ترا که حاجت هست  
 مکن چون داشت حق خدمت تو  
 نیاز او نگر و ز حد مبر باز  
 که چون بود ترا جز کشتی کار  
 فرد شو بد ز دل مهر جالت  
 حذر کن ز آنکه چون مضطرب شود  
 چو از لب بگذرد سیل خطر مند  
 دهد هر لحظه تقدیرت بر زندان  
 چو کور ز ظلم جو یان تیر و زندگ  
 در و ضیق النفس هر زنده او  
 در دنگش ده دست صنع او  
 هو اینست بخش هر دوی  
 در شن بسته بقل نامیدی  
 مکش از حاجت حاجت دران دست  
 حقوق خدمت بر افراوش  
 از آن ترسم که ای گل سرافرا  
 نیارد کشتی جز ناخوشی بار  
 کند دست جفایش پایت  
 بخاری دوست از کشته دست  
 ندماد بر زیر پای فرزندان  
 که است آرام گاه ناپسندان  
 که زبان زندگان از دی بجز  
 نشین هر زنگ ارزنده او  
 رزاه رودشنی را منفذ باد  
 زمینش کشت زار هر بلای  
 نزه خزه صحن سینه می

بخش کن به بر بخوری است  
 بنزیر جیح کس بعد اکود  
 شدی عاشق ملامت نیت تو  
 فلک کرد جهان بسیار گوید  
 دل سکنین بهرت نرم باد  
 دران پس سوی بوسه نماند  
 بد گفتند که ای عمر کراس  
 درین بستان که کلا با خورشید  
 درین دریا که نه جز خشنود است  
 مکن پایه بلندی مایه خویش  
 زلیخا کشت در راهت ای کب  
 چه کم کرد ز تو ای پاک نام  
 بدفع حاجتت حجت رها کن  
 جالش حجت مغذری است  
 که رویش بندوشید انکود  
 درین سود اعزالت نیت تو  
 بدین شایسته موشوق کم دید  
 وزین نامهربان شرم باد  
 سخن را در نصیحت داد او  
 در دیده پرین در نیک نامی  
 کلا بخار چون تو کم شکست  
 بتو این چار کوه را شرف است  
 فرد آی اندر که از پای خویش  
 همی کشش که کی دامن برین کاه  
 که که کشتی بر خاک دامن  
 ز تو چون حاجت خواهد کن  
 به بی حجت

Copyright © King Saud University